

حسود

در زمان خلافت موسی باخی بر اندوه او در آن شب خلیفه عباسی مر دیکو کارتر و نسنی در بغداد میزیست در حسابگی او شخصی سکونت داشت که به ثروت و مال و مکتب او حسد میورذید . این مرد حسود نمیتوانست حسابه تر و نسنی خود را به بیند که در قاهره آسایش بسر میبرد از این رو چنانکه شیو حسودان است از هر گونه بدگویی و نهیت و سماعت در باره حسابه تر و نسنی فروگذار نیکرد و بیوسنه در اندیشه این بود که عطیه ای بر او ارسال سازد و او را در انتظار مردم از امانت بماندازد .

روز بروز گت و حسودی ازین میگفت و خود را در ناز احنی مخصوصی میدید . بطوریکه قادر نبود چشم و حسد خود را فرو کشد و از اندیشه بد نسبت به حسابه مالدارش منصرف شود .

سر انجام فکری کرد و آنرا عملی ساخت آن فکر که جامعه عدل پوشیده این بود که غلامی خرید و او را واقع میل و منظور خود تربیت نمود تا مدتی بدین منوال گذشت . روزی غلام را بحضور خوانندو گت : من نور برای کار مهمی خریدم و اکنون نمیخواهم آنرا انجام دهم ، نمیتوانم اطاعت خواهم کرده یانه .

غلام گت : بدو خریدید ، مطیع آغای خود است هر فرمانی بده باید انجام دهد . بعد از هم اگر من بدانم میل داری که من خود را در آتش افکنده و بسوزانم یا خود را بآب انداخته غرق نمازم ، خود داری میکنم .

مرد حسود از شنیدن سخنان غلام سرور گت و او را در آغوش کشیده مردوش را بوسید و آفرین گفت .

غلام پرسید : موضوع چیست و از من انتظار چه کاری داری ؟ او باب حسود گت : شب

مکن هنوز موقع آن نرسیده است .

یکسال گذشت و غلام بیداست او باب میخواهد چه کاری را باو محول کند که این همه سعی در رعایت حال او دارد . تا اینکه یکروز او را طلبید و گفت : من کار مهمی بتو دارم و میخواهم در انجام آن کوتاهی نکنی .

غلام گت : هر چه فرمانی اطاعت میکنم .

گت : من باین حسابه تر و نسنی بیانه خوبی ندادم و سخت او را دشمن میدارم تا جایکه میخواهم او را نابود کنم .

غلام گت : بر ما تلمیحین حال او را بقتل رسانم .

گت : نه ؛ اگر نو او را بقتل رسانی ، مرا قاتل او خواهی دانست و نتیجه مطلوب گرفته نمیشود . بجای این کار خود من را گردن برنویس من مرا بپریشتم بام خانه او بیا و از نا ویتیم بقتل من شود حکومت او را بدین جرم بقتل رساند ؛ غلام که از این پیشنهاد عجیب و غیرمانند بود گت : وقتی و مردی ، کشته شدن او چه تأثیری در آرمش نسبت تو خواهد داشت ؛ از این گذشته من چطور میتوانم خود را حاضر کنم شمارا که از بد نسبت بمن صبر بکنی همیشه با دست خود بقتل رسانم ؛

گت : دست از این حرفها بردار ، من نمیتوانم حسابه خود را در ناز و نعمت و اوج قدرت و شهرت بهینم و وضع لاکت بارخوش زامشاهده کنم . من نور برای امر و زو انجام این کار خریدم و ذخیره کرده ام اکنون از تو تراشی بخواهم شد جز اینکه آنچه میگویم اطاعت کنی ؛

هر چه غلام التماس کرد که از این حسودش از این فکر عجیب صبر قنظر کند تأثیر نه بخشید و چون مأیوس شد گت : اکنون که اسرار این کار داری باس آنچه حق که در گردن من داری اطاعت می کنم ؛ و از اینهم او را مورد تقدیر داد ؛

هنگامیکه شب بآخر رسید غلام را از خواب بیدار نمود و کاردی بدست او داد و با اتفاق رفتند پشت بام حسابه و سپس دو قبله خوابید و غلام گت : در دیش مرا راحت کن ؛

غلام بیچاره که در جای خود میخکوب شده بود و نمیتوانست چه باید بکند با کمال نادانی و بیخالی اینکه اگر خواسته او را بپا انجام میدهند شک بهرامی نموده ، کارد بزرگ و کروی را بآب کوبی بخت خود نهاد و کروی او را برید .

اندکی بعد تن بیجان مرد حسود با سر بریده بدون حرکت در روی پشت بام حسابه

ترولمندهش که از همه جایی خیر و گناهی جز شهرت و قبول نداشت ، افتاد .
 غلام هم از پشت بام برپا آمد و بکراست برخصواب خود دست و پا زد .
 فر دنا ص صر جنازه در پشت بام حسابا کشف گردید ، ازدحام عجبی شد . مردم دسته دسته
 میآمدند تا از نزدیک مقنول را بینند .

مأمورین نظیبه موضوع را بداد روفاشیر گداوش دادند ؛ داروغه هم ماجرا را با اطلاع
 خلیفه موسی هادی رسانید .

خلیفه دستور داد صاحب خانه ای که جنازه در پشت بام او کشف شده است حاضر شود
 تا برامون قاضی و اولو التحقیقانی بعمل آورد ، صاحب خانه یعنی حسابا ترولمنده مقنول نیز
 خود را بخلیفه معرفی کرد .

خلیفه اورا شناخت و دانست که وی مردی نیکو کار و خوش نام است و اهل این کارها
 نیست ، مع الموصف چون قتل و اتمام شده و جنازه در حجریم او بدست آمده بود تا چاره آئوی
 باز پرس ای مرد نیکو کار اطهار بی اطلاعی کرده گفت : اسلاما آنچه بداده ای خیرم ،

بدستور خلیفه غلامتخص مقنول را نیز احضار کرد ، و آروی تحقیقانی بعمل آوردند
 غلام هم که آنرد نیکو کاری گناه را در مرض انباشت ، شهادت بخارج داد ، ماجرا را

از قول تا آخر برای خلیفه نقل کرده گفت : من چون از امر او خود برای انصراف آقا میم از این
 کار زشت ما بوس شده و او هم سخت مراتب عتبار گشته بود که حسنا او را در پشت بام این مرد
 بقتل رسانم ، چون سخت حسابی شده بود و وضع غیر عادی قرار گرفته بود و او را بقتل رسانم
 و اینک بر ایذهائی این مرد ندانین گناه بچرخ خود اعتراف میکنم ؛ چون خلیفه از موضوع

آگاه شد سر بر انداخت و در فکر عیبی فرو رفت و از این و اسه گشت انگیز و تمیز بگفت
 غلام بتجیر ماند ؛ آنگاه سر برداشت بسلام گفت : هر چند قتل نفس کرده ای ولی چون
 جوان مردی نمودی و بی گناهی را از انبام و خطر مرگ نجات دادی نو آ آ آ دان میکنم ، بیست
 او را آزاد نمود و عقبه تیر همین جا چشم شد (۱)

(۱) این داستان عجب آموزنده و موعود نویی در خانه مستردک و سایر (جلسه سوم)
 ذیل شرح حال ضیاء الدین سید فضل الله راوندی که اطلای بزرگ قرن ششم هجری است ؛ از
 کتاب «شوه المشاهیر» وی نقل کرده است . کتاب نامبرده از کتب عجم و مغربیه است -
 مؤلف این داستانرا در شرح حدیث نبوی کادا الفقرا ن بکون کفرا آورده است .

فاطمه زهرا علیها السلام

در باره فلسفه احکام

جَعَلَ اللَّهُ لِأَيِّمَانِ تَطْهِيرَ الْكَلِمِ مِنَ النَّارِ وَالصَّلَاةَ بِهَا لَكُمْ عَنِ الْبُكَيرِ وَالرَّكْعَةَ تَرْكِيَةً
 لِلنَّفْسِ وَنِيَاءَ لِلرَّزْقِ وَالصِّيَامَ تَنْبِيْهُنَّ لِلْإِحْلَاصِ وَأَنْجَحَ تَسْبِيْلَ الَّذِينَ وَالْعَدْلَ تَسْبِيْهُنَّ
 لِلْقُلُوبِ وَإِمَامَتَنَا أَمَامَا لِلْفِرْقَةِ وَالْجِهَادَ عَدْوًا لِلإِسْلَامِ وَالْأَمْرَ بِالْعَرَفِ مَضْلَحَةً
 لِلْعَامِيَةِ وَصِلَةَ الْأَرْحَامِ مَنَامًا لِلْعَدَدِ وَالْقِيَاصَ حِقْنَ لِلدَّمَاءِ وَالنُّهْيَ عَنِ الشُّرْبِ
 النَّجْرَ تَنْبِيْهُنَّ عَنِ الرَّحْبِ

خواننده ایمان «را برای این قرارداد که آثار شرک را از دلهای شما بزداید و نماز را
 برای زمین بردن آنگاه که نشود و پسندید و «زکوة» را برای تمذیب نفوس و

افزایش تولید و «روزه» را برای تثبیت روح اخلاص و «حجج» را برای
 تقویت اسلام و «عدالت» برای هم پرسیدن و اطمینان و «پشوا سله ما»

«خاندان پیغمبر» را برای جو گیری از اختلاف و «جهاد» را برای غلبت و عزت مسلمانان و «امر معروف»
 را برای اصلاح توده مردم و «صله رحم» را برای تکثیر جمعیت و «قصاص» را برای حفظ جانها و تنهایی

هدیه مجله علمی و دینی مکتب اسلام

بیت و حرم و لاله و چرخ زهرا علیها السلام

فاطمه زهرا سلام الله علیها